



پیغام عشق

قسمت نود و دوم





سلام استاد گرامی خدا قوت، سلام دوستان همراه

برنامه ۸۳۳، دیوان شمس، غزل ۵۸۲

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود ببند

به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد ببند

هر انسانی که در این لحظه مرکزش عدم شده و از طریق زندگی و هوشیاری می‌بیند و حس امنیت و عقل و هدایت و قدرت همراهش هست و صبر و شکر و پرهیز و عذر خواهی دارد و شناسایی پیدا کرده و هیچ تمایلی ندارد که با چیزهای بیرونی همانیده شود وقتی یکی از این همانیدگی‌ها بخواهد او را بکشد او دیگر در خواب غفلت نیست و برای پذیرایی از همانیدگی‌ها فرش و بالینی پهن نمی‌کند و کیفر حماقت و بی‌عقلی خودش را خواهد خورد، چون با هوشیاری می‌بیند می‌فهمد که این همانیدگی‌ها آسیب زن هستند.

ازیرا خواب کژ ببند که آیینه خیالست او

که معلوم ست تعبیرش اگر او نیک و بد ببند

اگر کسی عینک همانیده زده درست نمی‌بیند، او بر حسب فکر و عمل خشم و ریا و ترس و کینه و حس کم یابی می‌بیند و آیینه خیال دارد، و پر از درد است و اگر کار خوب یا بد بکند با من ذهنی انجام می‌دهد، وضعیتش درست نمی‌شود و پذیرفته خدا نمی‌شود.

تنها فکر و عملی که نتیجه سازنده دارد این است که از مرکز عدم صادر شود.

خصوصاً اندرین مجلس که امشب در نمی‌گنجد

دو چشم عقل پایان بین که صد ساله رصد ببند



مخصوصا در این شب دنیا که پر از همانیدگی است و ما با آنها همانیده شدیم، حالا فرصتی است که چشم‌مان را باز کنیم و به خدا زنده شویم و این من ذهنی شایسته چنین مجلسی که مرکز عدم شده و صبر و شکر و فضا گشایی و بیداری دارد نیست باید آگاه باشیم و هر لحظه چراغ را روشن نگهداریم و با تمرین و مداومت این انرژی خدائی را صرف بیداری خود کنیم تا شناسایی پیدا کنیم و اشکالات و نواقص را در خود ببینیم.

شب قدرست وصل او شب قبرست هجر او

شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

شب قدر لحظه‌ای است که به زندگی وصل می‌شویم و شب قبر شب من ذهنی است و ما همه در شب قبر هستیم. ما با عدم کردن مرکزمان و با صبر و فضاگشایی پی در پی و پذیرش اتفاق این لحظه و تسلیم و شکر و رضا، معجزه خداوند را می‌بینیم و شب قبر خودمان از این شب قدر خودمان کمک می‌گیرد چون مرکزمان را عدم کردیم و وصل شدیم و داروی شفا بخشی خدا را می‌گیریم و از کرامت و فیض او بهر مند می‌شویم.

خنک جانی که بر بامش همی چوبک زند امشب

شود همچون سحر خندان عطای بی‌عدد بیند

خوشا به حال انسانی که مرکزش عدم شده و عدم را نگهدار و نگهبان است و هوشیاری نظر دارد و شادی بی‌سبب دارد و دیگر مقاومت و قضاوت ندارد و صبر و شکر و رضا و تعهد و جهد و فضاگشایی در این راه دارد و کسی که مدت‌ها مرکزش را عدم نگهدارد یک لحظه که این شادی قطع شود می‌فهمد که یک همانیدگی پیدا کرده چون دید عدم دارد و مرتب نگهبانی می‌کند و مثل سحر که آفتاب بالا می‌آید زندگیش شکوفا می‌شود و از زندگی کمک و پاداش می‌گیرد.

برو ای خواب خاری زن تو اندر چشم نامحرم

که حیفت آنکه بیگانه در این شب قد و خد بیند



کسی که مدتها مرکزش را عدم نگه داشته، وقتی من ذهنی می‌آید می‌گوید: برو ای خواب نامحرم که من دیگر صبر و شکر و رضا دارم و دیگر تو را می‌شناسم که پر از درد و غم هستی و من دیگر نمی‌خواهم ضربه تو را بخورم برو سراغ من های ذهنی دیگر و من دیگر به زندگی زنده شده‌ام.

شرابش ده بخوابانش بیرون بر از گلستانش

که تا در گردن او فردا ز غم، حبل مسد بیند

برو شرابش بده و بخوابانش و از این گلستان بیرون ببر که او فردا یک گردنبندی از غم در گردنش می‌بیند، یعنی کسی که هر چیزی را با دیدهمانیدگی و تأیید و توجه و دانشمند بودن و پدر من ذهنی و کامل در ذهن می‌بیند و از چیزها شراب می‌گیرد می‌گوید برو به آنها شراب بده و بخوابان و از این گلستان عدم بیرون ببر، من که تأیید و توجه بیرون را نمی‌خواهم و من شراب دست اول را از مرکز عدم شده که مرتب فضاگشایی و شکر و رضا دارم می‌گیرم.

ببردی روز در گفتن چو آمد شب خمش باری

که هر که از گفت خامش شد عوض گفت ابد بیند

روز را در قیل و قال و بحث و جدل پوشاندی و فرصتها را از دست دادی و هر لحظه انسان می‌توانست روز باشد و زندگی را با روشنائی زندگی ببیند و مثل سحر خندان و همیشه فضای درونش گسترده باشد و به من می‌گوید دیگه عمرت داره تمام می‌شود و فرصتی نمانده او را هدر کردی و مرکزت مرگ و درد است ذهنت را خاموش کن و صبر داشته باش تا در عوض گفت جاودانه زندگی از طریق تو حرف بزند.

با سپاس فراوان

عبدالهیی اصفهان



سلام به جان جانانم آقای شهبازی عزیز و بزرگوار 🙏❤️🌹

و سلام به همه دوستان جان که برداشت‌ها و تجربیات‌شان را سخاوتمندانه در اختیار ما می‌گذارند 🙏❤️🌹.

برداشتیم را از غزل ۴۵۵ برنامه ۸۲۷ بیان می‌کنم.

در این غزل مولانا به ما می‌گوید که چگونه می‌توانیم به خدائیت درونمان زنده شویم، آنرا بشناسیم و به آن دسترسی پیدا کنیم.

بیت اول:

🍀 آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست

نابوده به، که بودن او غیر عار نیست

در این بیت جناب مولانا به ما انسان‌ها می‌گوید؛ عار و ننگ چیست؟

عار و ننگ این است که، به عشق درون که همان یکی بودن با خداست، مرکز عدم هست، آگاه و بیدار نباشیم. چون هدف از خلقت ما این بوده که به خدائیت درونمان زنده شویم و عشق و شادی و برکت زندگی را به جهان هستی ببخشیم.

این هشیاری جسمی یا ذهنی نابودی‌اش و نبودنش بهتر است. چون مرکزش همانیدگی‌ست و ارتعاش آن به جهان هستی درد و رنج است.

بیت دوم:

🍀 در عشق باش مست، که عشق‌ست هر چه هست

بی‌کار و بارِ عشق، برِ دوست بار نیست



در این بیت مولانا می گوید: اگر می خواهیم به درگاه دوست، خدا، زندگی راه پیدا کنیم، باید عاشق باشیم یعنی مرکزمان را با تسلیم و فضاگشایی عدم کنیم، همانندگی‌ها را شناسایی کنیم و بیندازیم، تا به عشق درونمان زنده شویم. هر چه هست، عشق است و دیگر هیچ، هر چیزی غیر از عشق آفل و تباه شدنی است.

بیت سوم:

گویند: عشق چیست؟ بگو ترکِ اختیار

هر کاو ز اختیار نَرست، اختیار نیست

در این بیت مولانا می گوید: اختیارات را به دست مرکز همانیده‌ات نده. اجازه نده همانندگی‌هایت، من ذهنی‌ات برای تصمیم بگیرد، که جز خرابکاری نتیجه‌ای ندارد. در زنده شدنم به عشق، اختیارم دست زندگی است، چون می‌دانم زندگی خیر مطلق است و بهترین‌ها را برایم می‌خواهد و من هم تسلیم و فضاگشا هستم.

بیت چهارم:

عاشق شهنشهی ست، دو عالم برو نثار

هیچ التفاتِ شاه به سوی نثار نیست

عاشق، شاه کسی است که به بی‌نهایت خدا زنده شده و هیچ توجهی به همانندگی‌ها و چیزهای بیرونی ندارد. او خودش بر دو عالم احاطه دارد، هم عالم معنوی و هم عالم مادی و از همه‌ی برکاتِ دو عالم برخوردار است.

بیت پنجم:

عشق است و عاشق است که باقیست تا ابد

دل بر جُزین منّه، که به جُز مُستعار نیست



در این بیت مولانا می‌گوید: با تسلیم و فضاگشایی و انداختنِ همانیدگی‌ها، مرکزت را تبدیل به عدم کن، تبدیل به عشق کن، عشق همان یکی بودن با خداست، زیرا عشق است که تا ابد پایدارست بقیه چیزها عاریتی‌ست. در واقع در انسان زنده شده به بی‌نهایتِ خدا، عشق و عاشق و معشوق یکی‌ست.

بیت ششم:

❁ تا کی کنار گیری معشوقِ مُرده را؟

جان را کنار گیر، که او را کنار نیست

در این بیت مولانا می‌گوید: ای انسان عشق و جانی را در آغوش بگیر، در مرکزت قرار بده، که حد و نهایتی ندارد .

تا کی می‌خواهی همانیدگی‌هایت را که مُرده و منجمد هستند در آغوش بگیری؟

💧 هرچه زودتر بیدار شویم و وقت را تلف نکنیم

بیت هفتم:

❁ آن کز بهار زاد، بمیرد گه خزان

گلزارِ عشق را مدد از نوبهار نیست

در این بیت مولانا می‌گوید: چیزی که در بهار می‌روید، در پاییز خزان می‌شود، می‌میرد. نماد آفل بودن چیزهای دنیوی‌ست.

عشقی را که در آغوش گرفتی اشاره به بیت قبل، همیشه زنده است تازه است و نُو به نُو است و این عشق برای زنده ماندن به هیچ چیز نیاز ندارد، او غنی است.

بیت هشتم:



🍀 آن گل که از بهار بود، خار یارِ اوست

و آن می که از عصیر بود، بی خمار نیست

در این بیت مولانا می‌گوید: هر گلی خار دارد، هر همانیدگی هم درد دارد. شرابی که از انگور به دست می‌آید، خُماری دارد. پس ما باید شراب را، انرژی‌مان را از می عشق و زندگی بگیریم که هیچ درد و خُماری ندارد. پیام این درد و خُماری این است که همانیدگی‌ها را رها کنیم، به دنیا نیامده‌ایم که درد و رنج بکشیم.

بیت نهم:

🍀 نظاره گو مباش درین راه و منتظر

والله که هیچ مرگ بتر از انتظار نیست

در این بیت مولانا می‌فرماید: ای انسان در من ذهنی همیشه منتظر هستی یک اتفاق بیفتد که شاد بشوی، یا آرامشت در چیزهای بیرونی‌ست، از بودن در لحظه غافل، به خدا قسم هیچ مرگی بدتر از این انتظار نیست که اتفاقی در آینده تو را به زندگی برساند.

💧 زندگی همین لحظه‌ست، باید به آن هشیار و آگاه باشیم 💧

بیت دهم:

🍀 بر نقدِ قلب زن، تو اگر قلب نیستی

این نکته گوش کن، اگر ت گوشوار نیست

در این بیت مولانا می‌فرماید: این لحظه را از دست نده، این لحظه‌ست که نقدست و در دسترس توست.



اگر من ذهنی نیستی، مرکزت را عدم کن، اگر گوشواره‌ی من ذهنی نیستی، یعنی برده‌ی من ذهنی نیستی، این نکته‌ی دقیق را گوش کن و عمل کن.

بیت یازدهم:

بر اسبِ تَن مَلَرَز، سبک‌تر پیاده شو

پَرَش دَهَد خدای، که بر تَن سوار نیست

بر اسب همانیدگی‌ها نشسته‌ای و می ترسی و می لرزی از بین بروی. با اختیار و میل خودت همانیدگی‌هایت را شناسایی کن و فضاگشایی کن تا بیفتند و آن وقت خدا پَر پرواز به تو می‌دهد و همه‌ی برکات را از زندگی می‌گیرد.

خانم معصومه از نهاوند



برنامه ۸۳۴، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفعِ شرِّ موشِ کُن

وانگهان در جمعِ گندم جوشِ کُن

مولانا می گوید اول این همانیدگی هایت را بشناس و به داشتنِ منِ ذهنی و اشتباهاتی که با آن کردی اعتراف کن و دوباره برای درست کردن کارها از الگوهای آن استفاده نکن، بعد بیا برای خودت سرمایه‌ی حضور جمع کن.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صدور

لا صلوه تمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

می گوید بیا به این فرموده‌ی حضرت رسول توجه کن که هیچ عبادتی بدونِ حضورِ قلبِ موردِ قبولِ درگاهِ خداوند قرار نخواهد گرفت.

یعنی کارهای خیرخواهانه، عبادت، کارِ معنوی روی خود و حتی کارهای مادی، اگر بدونِ انگیزه‌ی خدایی و رضای او باشد و بدونِ نظارتِ خداگونه انجام شود، هیچ نتیجه‌ی مطلوبی نخواهد داشت.

حضور چیست؟

حضور همین نظارت بر کارِ ذهن است.

یک چیز فیزیکی در زمان و مکانِ خاصی نیست.



حضور همین شناسایی من ذهنی و انداختن نورافکن روی خودمان است که ما به عنوان خدائیت حاضر و ناظر بر کارِ ذهن باشیم و به واسطه‌ی آوردنِ عقل و قدرتِ خداوند به مرکزمان جلوی خرابکاری های من ذهنی را بگیریم و همه‌ی امکاناتمان را در خدمتِ زندگی بگیریم.

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸۲ و ۳۸۳

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست

گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست

ریزه ریزه صدقِ هر روزه چرا

جمع می‌ناید درین انبارِ ما؟

اگر من ذهنی در کارِ ما اخلال نکرده است پس نتیجه‌ی این همه سال عبادت و تلاشِ ما برای رسیدن به سعادت و خوشبختی چه شده است؟

اصلاً با آن کارهایی که قبل از آشنایی با مولانا کارِ خیر می‌دانستیم و با افتخار انجام می‌داده‌ایم کاری نداریم، اگر فقط همین مدتی که داریم با ابیاتِ مولانا و گنج حضور روی خود کار می‌کنیم، در صورتی که نتیجه نمی‌گیریم را در نظر بگیریم متوجه دزدی موشِ من ذهنی خواهیم شد.

اشعارِ مولانا خاصیتِ عجیبی دارد حتی یک بیتِ آن قدرتِ تبدیلِ فراوانی به ما می‌دهد، پس این چند سال و یا حتی چند ماهی که به مولانا گوش می‌دهیم، اگر روی ما کار نکرده است پای موشِ من ذهنی در کار است.

برای اینکه ما هر چه از مولانا و بزرگان یاد می‌گیریم به خاطرِ نظارتی که روی همانیدگی‌ها و من ذهنی نداریم او با حیل‌های متعددی که بلد است از ما می‌دزدد.

تا می‌آییم چیزی از مولانا یاد بگیریم فوری می‌خواهیم آن را روی دیگران پیاده کنیم، بنابراین من ذهنی از ما می‌دزدد.



از طرفی ورزش می‌کنیم بعد می‌رویم دو برابر کالری که سوزانیدیم با پُرخوری جایگزین می‌کنیم.

از طرفی می‌گوییم مولانا می‌گوید غیبت بد است، خشم بد است، قضاوت بد است، حسادت بد است اما با اولین اتفاق خود را مشغول این کارها می‌بینیم.

از طرفی می‌گوییم مولانا گفته است جهدِ بی توفیق خود کس را مباد... اما روزمان را به دیدن برنامه‌های تلویزیونی بی‌محتوی می‌گذرانیم.

از طرفی می‌گوییم مولانا گفته است از قرین بی قول و گفت و گوی او... خوبدزد دل نهان از خوی او... بعد می‌رویم کُلّ روزمان را با من‌های ذهنی برای تقویتِ من‌ذهنی در خودمان می‌گذرانیم.

بخاطر این زحماتِ هر روز ما به نتیجه نمی‌رسد که من‌ذهنی برای تک‌تک آنها نقشه کشیده است.

ارادتمند شما، حسام مازندران



با سلام خدمت جناب آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری

جناب آقای شهبازی عزیز،

در یکی از برنامه هایتان فرمودید که:

وقتی معنی بیتی را بوسیله ذهن درک نمی کنید، فقط آن را تکرار کنید، و معنی بالاخره در شما زنده می شود، و حقیقت هم همان است. معانی عرفانی را باید با لایه حضور زندگی درک کرد و به آن زنده شد.

در مثلث واهمانش که قاعده آن واهمانیدگی است، و دو تا ضلع دیگر آن صبر و شکر است، همیشه می فرمائید:

بلافاصله با واهمانیدن از یک همانیدگی شکر می آید. این را که با ذهن بررسی می کردم، ذهنم متوجه نمی شد که این شکر برای چیست؟ در برنامه ۸۲۳ و غزل زیبای ۱۳۷۶ داشتیم؛

قد شیدوا ارکاننا واستوضحوا برهاننا

حمدا علی سلطاننا، شیرم چه گفتاری کنم؟

وقتی اتفاق این لحظه را می پذیریم، برای یک لحظه حرکت فکر متوقف می شود و به اصطلاح به فضای بین دو صندوق فکری زنده می شویم، و از جنس این لحظه یا خدا می گردیم. در نتیجه آثار همانیدگی ها حداقل برای یک لحظه از ما محو می شود و ما دارای قدرت بی نهایت می شویم و نفخت در ما دمیده می شود، و ما به بی نهایت این لحظه زنده می شویم، و هدف از آمدن به دنیا را به عنوان اشرف مخلوقات درمی یابیم و با درک این مهم، و اینکه ما امتداد چه نیروی عظیمی هستیم اتوماتیک در ما شکر زاییده می شود و در این لحظه است که:

جا الصفا زال الحزن شکرا لوهاب المنن

ای مشتری زانو بزن، تا من خریداری کنم



و با آمدن صفا و پاکی این لحظه، غمها، یعنی فکرهای پشت سر هم وابسته به همانیدگی‌ها محو می‌شوند و چون با زندگی یکی می‌شویم شکر می‌گوییم و تسلیم محض را پیشه می‌کنیم تا خدا همانیدگی‌های ما را به قیمت زنده شدن به این لحظه خریداری کند، و باز با ادامه ماندن در این لحظه، متوجه می‌شویم که:

الدار من لا دار له، و المال من لا مال له

خامش، اگر خامش کنی، بهر تو گفتاری کنم

پس دنیای شادی بی‌نهایت این لحظه نصیب کسی می‌شود که درک کرده باشد که:

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۶۹۷ الی ۳۶۹۹

هر چه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه


پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

و ثروت اصلی ثروتی است که وقتی از فکر ثروت‌های گذرای این جهان واهمانیده می‌شویم می‌توانیم به آن دست یابیم، و آن وقتی است که ذهن ما خاموش و ما نی ای خواهیم بود که زندگی ما را می‌نوازد.

والسلام، آقای شهبازی عزیز، من قاسمی هستم از بوکان

خداحافظ شما



با سلام خدمت استاد شهبازی و یاران گنج حضور 

▼ نکاتی که از برنامه ۸۳۶ آموختم و در خود شناسایی کردم:

دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۰

♡ و ر به یاری و کریمی شبکی روز آری

از برای دل پُر آتشِ یاران چه شود؟♡

▼ چه چیزی باعث می‌شود که من تماما یار زندگی و یار انسانهای دیگر نباشم و بخشنده نباشم!

۱- من هنوز از گذشته بارهای سنگین حمل می‌کنم! رنجش‌های دیرینه دارم، و با این عینک انسانها را خوب و بد می‌کنم و بر این اساس به دیگران کمک می‌کنم و می‌بخشم...

شاید در ظاهر این رنجش یا کینه را نبینم ولی وقتی تامل کردم، متوجه شدم هنوز از بعضی آدم‌های اطرافم که نسبت به آنها بی‌تفاوتم رنجش دیرینه دارم! و این یاری‌رسانی و بخشنندگی زندگی نیست، بلکه یاری‌رسانی و بخشنندگی من ذهنیست که بعد از قضاوت شکل می‌گیرد.

۲- من فرق می‌گذارم بین انسانهایی که با من نسبت خونی دارند و انسانهای دیگر!

مگر نه اینکه همه ما یک هشیاری هستیم؟ پس این دویی از کجا می‌آید؟

از تقلید و الگوی حسادت، من تمام چیزهای خوب را اول برای نزدیکانم می‌خواهم بعد اگر چیزی ماند برای دیگران! و این را هم از جامعه یاد گرفته‌ام و این مانع از این می‌شود که من تماما یاری‌رسان و بخشنده برای زندگی و تمام بشریت باشم....

۳- بر اساس همین الگوی تقلید هنوز ته مانده‌هایی از حساست و تنگ نظری در من مانده و فکر می‌کنم اگر چیزی را ببخشم تمام می‌شود!



این عینک محدود بین من ذهنی هم مانع از کمک و بخشندگی من می شود...

پس به محض اینکه این افکار را در خودم مشاهده کردم عقب می کشم و سریع به یاد می آورم که نباید قضاوت کنم! خوب و بد کنم! مقاومت کنم! و فضا را باز می کنم.

اگر من ذهنی گفت نباید پولت را، رنجشت را، ببخشی من می بخشم!

اگر گفت نباید خودت را کوچک کنی و به همه کمک کنی، من کمک می کنم، و به حرف او گوش نمی دهم تا یار زندگی شوم، تا زندگی بتواند درونم را باز کند و گل حضورم را باز کند و من هم آن گل و گلزار را در جهان پخش کنم.

با تشکر

آتنا از مشهد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com